

با سلام و آرزوی سلامتی برای دوستان گنج حضور

آه که آن صدرِ سرا، می‌نَدهد بار، مرا
می‌نکند محرمِ جان، محرمِ اسرار، مرا 

نَغزی و خوبی و فَرش، آتشِ تیزِ نظرش
پُرسشِ همچون شکرش، کرد گرفتار مرا
دیوانِ شمس، غزل شماره ۳۹، برنامه ۸۷۳

آه و افسوس از اینکه از ان فضای گشوده شده، می ناب و آب حیات، شادی بی سبب را دریافت نمی کنم و خدا مرا محرم اسرارش نمیکند و من حس امنیت، هدایت، عقل و قدرت را از او نمی گیرم. چرا؟ چون مرکز همانیده دارم و با خیلی چیزها هم هویتیم، چاره کار اینست که آنها را شناسایی کرده، فضا گشایی کرده و بی مقاومت و بی قضاوت باشم تا مرکزم عدم شده و آن صدر سرا، به من می ناب و شادی بی سبب و فراوانی و کوثرش را عطا کند.

با این فضای گشوده شده، لایق و شایسته فر وشکوه و پاکی و نیکی او خواهم شد.
آن موقع است که با دید نظر او می بینم و عینک هم هویت شدگیها را کنار می زنم، و شیرینی ای که از این فضای گشوده شده و صدر سرا به من می رسد، مرا گرفتار خودش می کند، و من خودم را لایق و شایسته تبدیل شدن دانسته صبر و شکر و پرهیز میکنم، و با ناظر بودن لحظه به لحظه ذهنم و تکرار ان از این لحظه ابدی بیرون نمی روم.

 اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را

 فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

 بُتِ شهوت بر آوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

 اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

دیوان شمس، غزل شماره ۷۱، برنامه شماره ۸۷۲

اگر عشق شمس الدین (خدا) نبود، چگونه می توانستم از دام و سبب های ذهنی که خودم درست کردم رهایی پیدا کنم؟

در من ذهنی و با دید هم هویت شده همیشه در دام آنها بوده و هر اتفاق و رویداد را به یک سبب نسبت داده و می گویم این اتفاق را فلان چیز یا فلان کس به وجود آورده و اینگونه است که هیچ وقت از این دامها رها نشده و همیشه گرفتار سبب های ذهنی هستم و مسبب الاسباب را که خداوند است و همین طور قانون قضا و کُن فَکَانَ را از یاد می برم.

این بت شهوت، هم هویت شدن با انسانها، پول، مقام، و حرص به دست آوردن و نگه داشتن آنها، دمار از روزگارم در آورده، طوری که همیشه نگران و مضطرب هستم و درد دارم و دنبال سبب ها در این جهان می گردم، غافل از این که فقط با فضا گشایی و تسلیم بی چون و چرا و پذیرفتن قانون قضا، عشق شمس الدین با تابش نورش می تواند مرا به خودش زنده کرده و از این دام و سبب برهاند.

یار در آخر زمان کرد طَرَب سازی 

باطن او جِدِّ جِدِّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین عِلْمِ کُشت 

تا نکند هان و هان، جهل تو طَنّازی

دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳، برنامه شماره ۸۷۱

وقتی که از زمان روانشناختی گذشته و آینده جمع شده و در این لحظه حاضر و ناظر ذهنم شده و با فضا گشایی و تسلیم بدون قید و شرط و قبل از قضاوت، مرکز را عدم کرده و صبر و شکر و پرهیز میکنم، یار (خدا) باطرب سازیش، مرا غرق در شادی و عشق میکند، آن موقع است که میفهمم، فقط زنده شدن به او و بی نهایت فضا داری اصل و جدی است، و بقیه چیزها ظاهر و بازی هستند، و تا کنون من به خاطر هم هویت شدگیها و زندگی خواستن از چیزها، آنها را جدی گرفته بودم.

اگر بخواهم که خدا مرا با علم طرب و شادی بی سبب، به من ذهنیم بکشد، باید فضا را باز کرده، تسلیم بی چون و چرا باشم، و اجازه ندهم من ذهنیم با جهل و نادانی خودش طنّازی کند.

فقط زمانی آن صدر سرا، به من می ناب می دهد، و عشق شمس الدین در من جاری می شود، و شایسته طرب
خداوند می شوم که فضا گشایی کرده، و انصتوا را رعایت کنم، به آلت وفادار بمانم، تا خدا با قانون قضا و کُن
فَکانش، آنچه را که میداند انجام دهد.

با احترام: زهرا از مشهد 